

## با امیه خواهیم ماند

زهرا قربانی

دبیر  
نوجوانه



حتی یک لحظه تردید به دلتان راه ندهید که احتمالا چون فضای کشور دوباره به سمت آرامش نسبی رفته است، مسئولان و دغدغه مندان و اهالی فرهنگ و هنر، نوجوان جماعت را یادشان رفته است. نه اتفاقا چیزی که از شواهد و قرائن پیداست، یک تلنگری به برخی به خواب رفتگان خورده است که بدانند هرچه برای نسل نو و به ویژه نوجوانانش که پیشران جامعه برای تغییر در سبک زندگی هستند وقت بگذارند، چرخ مملکت بهتر و درست تر می چرخد. ولی خب یک جاهایی هم ممکن است تغییر و تحولاتی صورت بگیرد که نیاز به حواس جمعی دارد. شاید شما هم از جمع نگران های تعطیلی شبکه امید باشید و هی نگاه کنید که یکی از آن طرف می گوید تعداد مخاطبانش کم هستند پس آنتن لازم ندارند و یکی دفاع کند که کیفیت شان مهم است و حتی شبکه های خارجی هم به خاطر کمبود مخاطب، لااقل آنتن مربوط به این قشر از جامعه شان را تعطیل نمی کنند.

یکی سعی کند شما نوجوان ها را در کاسه کودکان قرار دهد و یکی بگوید خودشان دوست دارند بزرگ شوند پس ما هم می گوئیم بروند سایر شبکه ها را ببینند.

گوش هایتان را بگیرید اگر تنها امید برای دیده شدن هایتان و تنها آنتن برای گفتن حرف ها و مطالبات و احتمالا پرش موفقیت برای آن دسته از علاقه مندان به رسانه شبکه امید است. من می گویم شما خودتان را وارد دعوی این بزرگ ترها نکنید. اگر واقعا دوست دارید شبکه اختصاصی داشته باشید که حرف دلتان را بزنند.

اگر فکر می کنید آنقدر مهم هستید که آخرین چیزی که به فکر حذفش باید باشند مسائل و دارایی های مربوط به شماست. حتی اگر نظری مخالف دارید و هرچه که هست را به گوش ما برسانید تا به آن بالایی ها بگوئیم.

این دقیقا فقط و فقط وظیفه ماست. ما از یک طرف با صدا و سیما و از یک طرف با شما در ارتباط تنگاتنگ هستیم. پس باید تریبون و نقطه اتصال حرف شما به مسئولان باشیم.

## دعوت

فاطمه چبازی

تهران



پیدا نمیشه، فکر کنم نتونیم امسال به قول مون عمل کنیم! بابا این را می گوید و برای آخرین بار سایت بلیت فروشی را چک می کند؛ زهرا خواهرم دست زیر چانه اش را جابه جا می کند و کلافه منتظر است، بابا از بدقولی متنفر است و قول را تمام حیثیت و آبروی هرکس می داند؛ آن هم قول به کسی که تمام زندگی مان را از لطف او داریم؛

به اتاقم می روم، می شنوم که مامان برای نمی دانم چندمین بار با همان ذوق و شوق دارد برای زهرا جریان نذرو قول بزرگ زندگی مان را تعریف می کند؛ که مامان و بابا با هم اول زندگی شان همانجا جلوی گنبد آقا قول داده اند هر سال تولد امام رضا، مشهد باشند و شیرینی کشمش که مامان دوست دارد، پخش کنند. بعد اضافه می کند که چقدر دلنگ است و باز کردن چمدان ها برایش سخت. ولی به نظرم این ما نیستیم که توانستیم ۱۶ سال پشت هم به قول مان عمل کنیم و این خود آقا امام رضا است که ما را طلبیده و خواسته برویم.

به قول بابا، بخواد امسال هم می رویم. تلفن زنگ می خورد، همه مان می دانیم بی بی است و می خواهد بداند بلیت پیدا شد یا نه؟ بابا جواب می دهد صدای اسپیکر است. بی بی می گوید همسایه شان چهار تا

## آدمی که نوزاد ماند

مریم رحیمی

شیراز



مادر و پدرم از من توقع دارند همیشه همین قدری بمانم؛ انگار که جای آدم، یک عروسک کوچک پنبه ای خریده باشند. جلوی رشد افقی و عمودی ام را که نتوانستند بگیرند اما گاهی که فکر می کنم وقتش است و تصمیم می گیرم بروم گوشه ای از دنیا کاری کنم که دستم توی جیب خودم باشد، می گویند: «تو دستت به جیب نمی رسد بچه جان» و در را قفل می کنند و کلیدش را می گذارند روی بالاترین نقطه خانه. این کارتن مقوایی بدقواره که تویش گیر افتاده ام کم بود، دورم پلاستیک حباب دار هم می کشند که مبادا از پنجره قل بخورم بیفتم بیرون و هیولاهای آن بیرون با پنجه های تیزشان زخمی ام کنند یا گول ها محکم فشارم

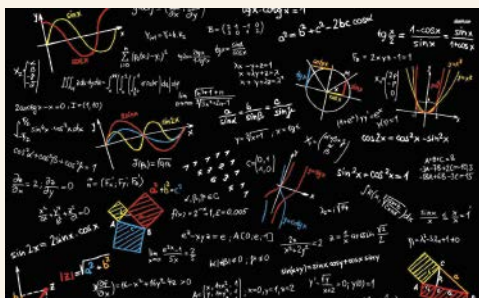
بلیت قطار دارند و خودشان نمی توانند بروند و می خواهند بلیت های شان را به ما بدهند. مامان بغض می کند، من و زهرا جیغ می زنیم و بابا سجده شکر می رود. این ما نیستیم که هر سال به قول مان عمل می کنیم، این آقا امام رضا است که دعوت مان می کند!



دهند و بشکنم. فقط اگر بگذارند یک لحظه از این روروی که سال هاست تویش هستم بیرون بیایم، نشان شان می دهم چقدر خوب بدم روی پاهایم بایستم و حتی راه بروم و بدوم یا اگر بگذارند از خط زرد منطقه حفاظت شده آن ورتر بروم، ثابت می کنم خودم بدم ماهی بگیرم و نیازی نیست آنها تا آخر عمر ماهی بدهند دستم. متأسفانه، هرقدر هم توی گوش شان روضه می خوانم، انگار که صدای غرغر و گریه بچه شنیده باشند، یک جفجغه می دهند دستم که بروم بازی ام را بکنم. گفتم مادر و پدرم فکر می کنند عروسک پنبه ای خریده اند؟ عروسک پنبه ای نه، انگار که عروسک خیمه شب بازی خریده اند. حرف های من که روی شان هیچ اثر نداشت؛ منتظر نشسته ام ببینم کی دست های شان خسته می شود و عروسک شان را می گذارند زمین. آن روز دیگر نوبت من است از دست ها و بازوهایم کار بکنم.



## برای فروش!



محمیا گلنبی

تهران



برای ادای دین به ضرب المثل: ( تا نکاری نذر زوی) و کاشتن دانه شغل به امید رستن درخت استقلال مالی، چه زمانی بهتر از تابستان؟ تابستانی که می توانی دنیا را از پس امتحانات

بی شمار ببینی. و ببینی که نمره های بالا، اگر زورشان فقط به سوالات دبیرستان برسد، چطور زیر کفش سختی های روزگار له می شوند. البته اگر صد فرسخی کنکور هم نباشی.

اگر غول کنکور منتظر باشد تا به زودی قورت بدهد، سرت را در تست ها نگه دار تا فکر کنی بعد از دانشگاه همه پول پارو می کنند و تسکینی باشد روی زخم تا ابد تازه رویاهای خفه شده به دست جمله: اگه لیسانس نداشته باشی به هیچ جا نمی رسی!

به هرحال، کسی در مدرسه به ما یاد نداد وقتی کوله پشتی روی شانه های مان به بار سنگین ایستادن روی پای خود تبدیل شد باید چه کار کنیم؟

تنها راه کسب درآمد برای دانش آموزی که هیچ مهارتی ندارد به جز دست یافتن به مقام طوطی برتر و حفظ تمام جملات کتاب درسی، بدون کوچک ترین درکی از معنای آن، این است که چیزهایی را بفروشد که در تمام این ۱۲ سال در مغزش خاک می خورد. مثلاً تابع، که فروشنده آن سایه ریاضی را با تیر می زند و تاریخ، مجموعه ای درهم تنیده از حفظیات که یک عاشق ریاضی حراج کرده است.

## سختی کار

عارفه مهرایی

اصفهان



جذاب نیست، کافی است کمی بدشانس هم باشید تا یک کارفرمای بداخلاق یا یک سری مشتری بی اعصاب به پست تان بخورد اما همه قصه این نیست، قسمت بد ماجرا زمانی شروع می شود که بعد از یک ماه پول های تان مال خودتان نیست. قبل از این که بخواهید یک خرید دلچسب را تجربه کنید باید پول های تان را برای هزینه مدرسه و شهریه دانشگاه و قبض آب و برق و ... از دست بدهید. پول های تان را بدهید یک نفر که با آن اسکیت بورد بخرد، هدفتش را عوض کند، رنگ گلدان لب پنجره را تغییر دهد و خلاصه به هفت روش سامورایی پول های شما را تمام کند. ولی شما باز هم خوشحالید. همیشه به کسب درآمد فکر می کردم و این سال ها بیشتر. به این که برای خودم کاری دست و پا کنم. مثلاً موسیقی آموزش بدهم، در یک کتابفروشی کار کنم. درآمدش هم آنقدرها مهم نیست. همین که به عنوان یک نوجوان وارد بازار کار بشوم، با مردم آشنا شوم، رشد کنم و یاد بگیرم چطور به آنها سلام کنم که صبحشان بخیر شود برای من کافی است. تابستان ها آدم زیادی وقت دارد و معمولاً برنامه ریزی هایش در راستای خرج کردن پول های پدر و مادر است. اما امسال تصمیم های جدی تری گرفته ام، با خودم قرار گذاشته ام این تابستان اولین درآمدم را کسب کنم و برای اعضای خانواده ام به دلیل بودنشان هدیه بدهم.